

میرزا ملکم خان و جامعه‌ی مدنی

تجدد

تجدد در ایران بیمار و ناتوان بود. ریشه نداشت. خودی نشد. بی‌تاریخ بود و پایه نگرفت. پس نباید به بازخوانی آن پرداخت. یا دقت در جزء جزء آن نظر دوخت. در آن کاوش نمود. نقد و بررسی‌اش کرد. و دست آخر دلایل ضعف آن را یافت.

از سفرنامه‌ی ناصرالدین شاه به فرنگ تا نوشته‌های آخوندزاده، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی، ملکم خان و غیره را بازخوانی کرد، و ریشه‌ی بیماری را پیدا کرد. چگونگی اندیشه‌ی تجدد و ضعف و قدرت آن را از همان ابتدا بررسی کرد و تاریخ آن را از ابهام در آورد و دست آخر راه برون رفت از بحرانی را که صد و پنجاه سال در آن زیسته‌ایم پیدا کرد.

با سؤال‌های زیادی می‌توان به سراغ تاریخ اندیشه‌ی تجدد در ایران رفت.

آیا راه مقابله با امپریالیسم طرد مدرنیته و پناه بردن به سنت بود؟ یا با جذب تجدد بهتر می‌شد با امپریالیسم به مقابله برخاست؟ آیا سنت توانایی تحول در جهان مدرن و کنونی را داشت یا خیر؟ اصلاً آیا مدرنیته پدیده‌ای است که در یک زمان و مکان در تاریخ به وجود آمده است و خود را جهانی کرده یا امکان پدید آمدن آن در تمدن‌های مختلف به شکل درون‌زا هست؟

آیا تجدد آن چنان که میرزا ملکم خان می‌گفت تنها حکومت قانون است؟

آیا اگر به حرف میرزا ملکم خان و آخوندزاده عمل می‌کردیم و بر طبق رساله‌ی «شیخ و وزیر» خط نوشتاری‌مان را تغییر می‌دادیم بهتر تجدد را می‌گرفتیم؟

اگر به گفته‌ی تقی‌زاده و روزنامه‌ی کاوه عمل می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟ تقی‌زاده در شماره ۴۱ روزنامه‌ی کاوه در سال ۱۹۲۰ می‌نویسد:

«برای آن‌که به یک کلمه به همه‌ی این افسانه‌ها [. . .] جواب بدهیم باید بگوییم که ما ایرانی‌ها یعنی به‌طور هیئت اجتماعی «ساده و معنی»، در علم و ادب، در صنعت و ذوق، در موسیقی و شعر، در عادات و آداب، در زندگی و مردگی، در جسم و روح، در اداره و سیاست، در پشت کار و کار کردن از ملل متمدن فرنگ صد هزار فرسنگ عقب مانده‌ایم و باید ملیت خودمان را یعنی نژاد و زبان و تاریخ خودمان را نگاه‌داشته پشت سر فرنگی‌ها بدویم و

هوشنگ ماهر و یان



اجتهادات بی‌معنی اخذ بکنیم و بلاشرط تسلیم تمدن مغرب بشویم نه در الف بای عربی سخت‌گیری کنیم و علاقه‌ی مخصوصی بدان اظهار کرده جزو لوازم ملیت‌ش قرار دهیم و نه در باب تربیت زنان نق و نقی کنیم.»

اکنون بعد از گذشت هفتاد و شش سال این گفته‌ی تقی‌زاده را چگونه ارزیابی می‌کنیم؟ و یا مباحث میرزا آقاخان کرمانی مبنی بر متکی شدن به ایران باستان مثمر ثمر می‌شد؟ آیا با این تکیه‌گاه می‌شد به رنسانس فرهنگی رسید؟ صحبتی که بسیاری بعد از او حتا در دوران کنونی می‌کنند و به آن معتقدند. روشنفکران اطراف رضاشاه پهلوی هم چنین شعارهایی را به او می‌آموختند و او هم تکرار می‌کرد. هم او که تمامی دستاوردها و نهادهای آزادی‌خواهانه‌ی مشروطه را به نابودی کشانده بود. آیا بردن ناصرالدین شاه به فرنگ برای بسط تجرید چاره‌ساز بود؟ یا بر اساس گفته‌ی صوراسرافیل در شماره‌های متعدد تمام‌گروه ترقی ایران در ایجاد بانک ملی بود؟

با طرح کردن مباحثی این چنین می‌توان بسیاری از گره‌های تاریخ ایران معاصر را به سؤال کشید و با تاریخ به بحث نشست. مسایل دیروزی را امروزی کرد تا شاید بتوان راه حل دنیای امروزی را در آن یافت.

آیا اندیشه‌ی تجدد توانایی این را داشت تا با گذشته خط‌کشی نماید؟ آن را از تاریکی بیرون کند. و نقد بنیادی و ریشه‌ای ایجاد کند؟ اگر توانسته بود که ما این چنین در حالت قنوت نمی‌ماندیم. در زمین و آسمان بین سنت و تجدد دست و پا نمی‌زدیم و وضعیت خود را روشن کرده بودیم.

تجددی که به ایران آمد ضعیف بود. توان نقد سنت را نداشت. خود اسیر آن بود. پس تفکری التقاطی به وجود آورد که بعد از آن مشروطه‌اش هم التقاطی شد. قانون اساسی‌اش هم جایی برای سلطنت گذاشت. سلطنتی که خود را تمامی قانون می‌پنداشت. و به همین دلیل تجدد شکست خورد. و ما در این صد و پنجاه ساله هم از بنیادهای فرهنگی گذشته‌مان کنده شدیم و هم در عین حال به آن وصلیم. و هم تجدد را نیم‌بند گرفتیم و مستجدد نسدیم.

پس وقتی تاریخچه‌ی اندیشه‌ی تجدد را بررسی می‌کنیم باید به دنبال ریشه‌های ضعف بگردیم و آن را پیدا کنیم. آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف و سیداحمد روحی و مراغه‌ای و غیره را تنها عنوان نکنیم. بل که بانوشت‌هایشان به گفتگو بنشینیم. نقدشان کنیم. و این تنها راهی است که می‌توان بیماری تجدد را در تاریخ ریشه‌یابی کرد.

تجدد از بالا به ایران آمد. از شاهزادگان و اشراف و درباریان و وابستگان آن‌ها. از

شاهزاده‌عباس میرزا و سپهسالار و ملوک‌خان. و ملوک‌خان هم اگر در تعارض با دولت وقت قرار گرفته بود و روزنامه‌ی قانون را منتشر می‌کرد و از کمک کسانی نظیر سیدجمال‌الدین اسدآبادی و آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی برخوردار بود؛ بر اثر اختلافاتی با حکومت ایران راجع به امتیاز لاتاری و تنباکو و غیره بود. تازه در این تعارض شاه و دربار را می‌ستود تا امین‌السلطان را زیر ضربات خود ببرد، و اختلافش با امین‌السلطان هم بر سر فروش امتیاز لاتاری بود و این که حق امین‌السلطان را خورده و نپوداخته بود.

به هر شکل تجدد پایه‌های مردمی نداشت. اکثریت مردم رعیت بودند، یا عضوی از قبایل سرسپرده سنت که حرکاتشان را بنیادها تعیین می‌کردند و رقم می‌زدند.

تازه در همان سردمداران نیز تجدد سطحی بود. این که گفته‌اند میرزا ملکم‌خان ولتر ایران بود اصلاً قیاسی نایجاست. سردمداران تجدد هیچ برنامه‌ای جهت متجدد شدن ایران نداشتند. مسایلی که مدرنیته مطرح کرده بود، مانند حقوق بشر، اومانیسیم، سکولار شدن قوانین مدنی، در ذهن آنان پایه نگرفته بود. اگر از تفکیک قوا صحبت می‌کردند و نقلی از منتسکیو می‌آوردند پایه محکمی نداشت.

ملکم صحبت از استقرار قانون می‌کرد. می‌گفت هیچ حکمی بر رعیت جاری نشود مگر به حکم قانون. ولی خود نمی‌دانست که رعیت در نظام مدنی که تجدد به وجود می‌آورد نفی شده و به فرد دارای حقوق مدنی تبدیل می‌شود. از این پس از زیر تمامی تکالیف و وظایف که بر او بار شده بود شانه خالی می‌کند و به جای تکالیف، حقوق مدنی است که نصیب او می‌شود. از جبرهای غیراقتصادی رها می‌شود، از حال رعیتی در می‌آید و به فرد مستقل تبدیل می‌گردد. ملکم به فتوای نوشته‌ها و گفته‌هایش نه این را می‌دانست نه بر آن بود که بداند و بخواهد. چرا که با صدها زنجیر منافع‌اش با همین نظام رعیتی گره خورده بود.

ملکم‌خان در خطابه‌ای درباره مدنیته ایرانی در سال ۱۸۹۱ که به انگلیس ایراد می‌نماید به درستی فرق ایران و ژاپن را در قدرتمند بودن بنیادهای فرهنگی ایران نسبت به ژاپن می‌بیند، و می‌گوید ژاپنی‌ها مغرب را سرمشق قرار دادند و موانع و مشکلی هم چون ما نداشتند. ولی موقع نتیجه‌گیری به جای این که از گفتار بالا به ضرورت نقد بنیادها برسد، به این نتیجه می‌رسد که هرچه از مدنیته و تجدد که می‌خواهیم مطرح کنیم و به بنیادها نسبت دهیم که سریع‌تر جذب شود.

به این ترتیب ملکم برای سرعت بخشیدن به جذب تجدد می‌کوشد آن را در بنیادهای ما کشف کند و درست در همین جاست که تجدد و سنت را می‌آمیزد و از این خلط به بن‌بستی می‌رسد که

گذشته و بنیادها و سنت دست نخورده و بکر می‌ماند و تجدد هم به درستی تفهیم نمی‌شود.

همین نظر است که آخوندزاده را بر آن می‌دارد که در باطنیان، لوتر و فرهم مذهبی را مشاهده کند و میرزا آقاخان کرمانی برگشت به ایران باستان و نادیده گرفتن سیزده قرن تمدن اسلامی را شعار خود کند. و بعدها همین نظر را شیخ محمدحسین نائینی در «رساله تنبیه الامه و تنزیه المله» دنبال نماید. ولی باید دانست، تجددی که پایه‌های خود را به روی بنیادهای پیش مدرن و نقد نشده بنا کند تجدد نیست، حاصل چنین خلط مباحثی سرگشتگی صد و اندی ساله‌ی ماست.

نقد بنیادها

اگر در ایران تجدد ضعیف بود، صنعت شکوفا نشد و جامعه‌ی مدنی پا نگرفت، برای این بود که بنیادها نقد نشد. تجدد ملوک‌خان و آخوندزاده و آن چنان پوشالی و سطحی بود که نه تنها دستی به بنیادها نگذاشت، بل که برای پا گرفتن خود از بنیادها استفاده می‌کرد. هم چون میرزای نائینی می‌کوشید تجدد و مؤلفه‌های آن هم چون جامعه‌ی مدنی، تفکیک قوا و حکومت قانون را در بنیادها بیابد. آن چنان سطحی بود که تجدد را فقط در یک کلمه‌ی قانون معنی می‌کرد. خود نه تنها به درک مدرنیته نرسیده بود، بل که ماهیت قوانین عرفی را درک نمی‌کرد.

میرزا ملکم‌خان اگر می‌گفت تجدد بدون تصرف ایرانی، نمی‌دانست که در این صورت بنیادها هستند که عمل می‌کنند و تا تحول نیافته‌اند، تجدد سطحی و پوشالی است و عملاً بنیادها هستند که به عمل خود ادامه می‌دهند. و این بنیادها که در تناسب با صنعت، تکنیک، قانون و مدرنیته نیستند تا نقد نشده‌اند مانع‌ناگیری تجدداند. و عرفان که عنصر عمده در دل این بنیادهاست مبلغ فردستیزی و بی‌اعتنایی به دنیاست. نه تنها به دنبال شناخت عینی و ادراکی نیست، بل که به دنبال طرد و نابودی آن است. از این رو در شکل کنونی خود فقط بازگوکننده‌ی گذشته‌ها است و تا نقد نشده هم چون قتل و زنجیر بر ذهن ماست.

انفاقاً چون خواستیم مثل میرزا ملکم‌خان بدون دخالت ایرانی متجدد شویم، این چنین شد که گذشته‌ها هم چنان دست نخورده ماند و تجدد هم چون پوسته‌ی نازکی بر روی بنیادها کشیده شد. پوسته‌ای که چون هیچ بیبندی با لایه‌های زیرین نداشت سطحی بود. ریشه نمی‌کرد. هم چنان در تناقض با هسته بود و با این حال در کنار آن زندگی می‌کرد. شکل زندگی ما را تغییر داده بود. شهرهای چندین میلیونی ایجاد کرده بود. روستاها را خالی کرده بود. و نحوه‌ی زندگی ما را زیر و رو. اما به هسته دست نخورده بود. دیگر چنین جمعیت شهرنشینی

را نمی‌شد با بنیادهای سنتی گرداند. این جمعیت علوم جدید را طلب می‌کرد و با خود می‌آورد. اکونومتری، برنامه‌ریزی اقتصادی، شهرسازی، جمعیت‌شناسی و غیره. ولی هیچ‌کدام محکم یا نمی‌گرفت. زیرا با بنیادها در تعارض بود. متافیزیک خود را می‌طلبید و نمی‌یافت.

پرسش در تصوف بی‌معنی است. باید به نگاه شهودی برسی و پاک باخته با پی و بی‌پا و سرنگون در راهی روی که خود آن راه به تو چگونگی رفتنت را می‌آموزد.

مدرنیته بر عکس از همه چیز پرسش می‌کند. و اتفاقاً پیش‌پیش می‌پرسد که چگونه باید رفت. و با زبر و رو کردن و مطالعه‌ی دقیق آن کم و کیف رفتن را می‌یابد. یکی از برنامه‌های اقتصادی یک کشور اروپایی و نتایج به‌دست آمده‌ی آن را با برنامه‌ی اقتصادی یک کشور جهان سومی مقایسه کنید تا ببینید مطالعه‌ی دقیق پیش‌بینی راه یعنی چه؟

هنوز متفکرین گذشته‌مان در حاله‌ای از ابهام فرو رفته‌اند؛ و بر معرفت ما حکومت می‌کنند. راه برون رفت از زیر حکومت آن‌ها شناخت آن‌ها است. برای این شناخت باید آن‌ها را بازخوانی کرد و با دید مدرن به بررسی‌شان پرداخت.

از این رو ما نمی‌توانیم آن چنان که میرزا ملکم‌خان می‌گفت «عقل و کیاست قدما را به خود آن‌ها واگذاریم و یک چند هم از پی عقل و کیاست این عهد باشیم»^۲ اگر «عقل و کیاست این عهد» را بخواهیم نباید «عقل و کیاست قدما را به خود قدما» واگذاریم. باید وضع‌مان را با آن روشن کنیم و با تحلیل آن به گسست از آن برسیم. با دید مدرن به آن بنگریم. با نقدش امروزی‌اش کنیم. با این کار هم گذشته را داریم، هم از اسارت آن به در آمده‌ایم. و سنت و هویت‌مان را حفظ و امروزی می‌کنیم. ولی اگر گذشته‌ها را به خود قدما واگذاریم، گذشته را از دست می‌دهیم در حالی که اسیر آن هم می‌مانیم و سنت و هویت‌مان در آن چنان تعارضی با «عقل و کیاست» این عهد قرار می‌گیرد که بعد از چندی چیزی از آن نخواهد ماند.

این صحبت ملکم‌خان چیزی بود که عملاً اتفاق افتاد. تجدد بدون دخالت ایرانی آمد و پوسته‌ای به همان «عقل و کیاست قدما» شد. پوسته‌ای که مطلقاً با لایه‌های زیرین هم خوانی نداشت. چرا که بی‌اهمیت انگاشته شده بود و در واقع اهمیتی اساسی نداشت. زیرا تمام بنیادهای فرهنگی ما بر آن متکی بود. و اینگونه بود که ما بنیادها را بی‌اهمیت انگاشتیم و آن‌ها با نشناخته شدن خود سرانه عمل می‌کردند.

آیا می‌توانیم گذشته‌ها را کنار بگذاریم و تمدن مدرن غرب را اخذ نماییم؟ دیگر اسیر دالان‌های تاریک و تو در توی گذشته‌ها نشویم و تازه نفس فقط اخذ کنیم؟ اصلاً گذشته‌ها چه دردی را دوا

می‌کند که به فکر بازخوانی و نقد آن باشیم و بی‌جهت خود را مشغول واری و تجزیه و تحلیل آن کنیم؟

ولی بنیادها سخت جان‌تر از آنند که بتوان به فراموشی‌شان سپرد. در غرب از دل بنیادها بود که مدرنیته زاده شد و بنیادها را به نقد کشید. و بدین ترتیب گسست ایجاد شد و خود مدرنیته بنیادی گشت و پا گرفت.

به عکس در این‌جا تجدد از بیرون آمد، درونی و خودجوش نبود و با تمامی بنیادهای ما بیگانه بود. بنیادها آن چنان به زندگی خود ادامه می‌دادند و تجدد شکل زندگی ما را تغییر داده بود. و همان‌طور که ملکم‌خان گفته بود، بدون تصرف ایرانی آمده بود. پس همین شد که ما مییم. جامعه‌ای شقاق یافته با تعارضات بی‌شمار. و به واسطه‌ی همین تعارضات آشتی‌ناپذیر نه صنعت شکل گرفت، نه تجدد تفهیم شد و نه سنت شناخته. همه در کنار هم و با هم می‌زیستند و شترگاوپلنگی به وجود آمده بود که ما بودیم. بنیادها دست نخورده و پکر مانده بود و تجدد پوششی شده بود بر آن بدون هیچ پیوندی. بیگانه و متناقض.

وقتی مدرنیته فرایند جهانی شدن را آغاز نمود و خود را به ما تحمیل کرد، ما با سنن و معارف و گذشته‌های خود در دنیایی به کلی متفاوت با آن زندگی می‌کردیم. ما از درون این سنن و معارف و گذشته‌ها به اکنون جهانی خود نرسیده بودیم. مدرنیته جهانی شد و بسیاری از خصوصیات خود را به ما تحمیل کرد. ما را هم در دهکده جهانی جا داد. و ما که در این دهکده جهانی زندگی می‌کردیم هنوز از آن همان گذشته‌ها بودیم. با «نوا» و «ماهور» حال می‌کردیم. مولوی و حافظ ما را هم چنان مسحور خود نگاه داشته بودند. و مینیاتورهایمان گذشته‌های طلایی‌مان را به یادمان می‌آورد. در ضمن از جدیدترین محصولات تکنولوژی غرب استفاده می‌کردیم. کامپیوتر خانگی‌مان تازه‌ترین مسائل جهانی را در اختیارمان می‌گذاشت. و ما از آن معارف و سنن و گذشته‌ها بودیم و به اکنون و حال نرسیده بودیم. گذشته‌ها هم چون کوهی سترون و دست نخورده باقی مانده بود.

انگار، ورای زمان قرار داشت. با این حال روابط و وسایل و فرهنگ مدرن نحوه‌ی زندگی‌مان را تعیین می‌کرد. در حالی که بی‌ریشه بود از این رو نمی‌توانست رشد کند، بی‌بالد و متحول شود. در کنار کوه سترون - بعد از صد و پنجاه سال - هنوز به عنوان پدیده‌ای بیگانه قرار گرفته بود. وضعیت ما با چنین تعارضی رقم می‌خورد. وضعیتی دوگانه و شقاق یافته که نمی‌گذاشت رشد و توسعه بیابیم. و اگر توان اندیشیدن را از دست داده بودیم معلول همان شقاق بود. اگر صنعت یا نمی‌گرفت غلنتش باز همان شقاق بود. صنعت نیازمند زمین و خاکی بود که در آن به

وجود آمده بود. زیربنای معرفتی و جامعه‌شناختی خود را می‌طلبید و وقتی در اینجا آن را نمی‌یافت لک و لکی می‌کرد و حاصلی نداشت. همیشه در حال ورشکستگی بود. اگر سوسیدها و روابط جانبی تجاری به دادش نمی‌رسید، با مغز به زمین می‌خورد. راه چاره‌ی ما فقط در شناختن و مسلط شدن به چنین شقاقی است. تا این شقاق را نشناخته‌ایم هم چنان اسیر زنجیری آنیم. تا دو سر این شقاق، یعنی بنیادهایمان و مدرنیته را نشناخته‌ایم، جهان سومی هستیم، با صنعت جهان سومی، شهرهای جهان سومی، بوروکراسی جهان سومی و تفکر جهان سومی.

ما از این جهان سنتی و روابط قبیله‌ای و رعیتی به عصر مدرن پرتاب شدیم. ولی غربی‌ها طی چند قرن از درون تاریخ خود به عصر جدید پا نهادند. پس جدایی علم از ایمان، سیاست از مسیحیت، اخلاق از شریعت، حقوق از علم کلام، و فرد از جمع را به شکل درونی تجربه کردند. مدرنیته حاصل تحول تاریخی‌شان بود. خارجی و بیگانه نبود. و ما بدون تجربه کردن این جدایی‌ها به عصر مدرن وارد شدیم. در حالی که پایمان هم چنان اسیر اعصار طلایی گذشته بود. به این دلیل صنعت، علم، هنر مدرن، حقوق مدنی، شهرنشینی و جامعه مدنی و غیره که از مظاهر مدرنیته بود در اینجا ریشه نمی‌کرد. زیرا خاک خود را می‌طلبید. به اینجا که می‌آمد شکوفایی نداشت. پژمرده و بُته مُرده بود. در ضمن مدرنیته در سطح، آن چنان خاک اعصار گذشته را پوشانده بود که به‌طور طبیعی امکان رویشی از همان خاک اعصار گذشته را از آن سلب کرده بود. پس دو امتناع رشد ایجاد شده بود. چه مدرنیته و چه سنت هر دو در این طرف دنیا که ما مییم بی‌بر شده بودند.

کاسیر می‌گوید: انسان برای رسیدن به حکومت قانون باید بر دو دشمن نیرومند پیروز می‌شد. «از یک طرف، حقوق می‌بایست اصالت خود را اثبات کند و استقلال عقلی خود را از احکام کلامی نشان دهد و خود را از تسلط خطرناک علم کلام خلاص کند، و از طرف دیگر، دامن‌های حوزه‌ی مختص امور حقوقی می‌بایست مشخص شود و از حوزه‌ی دولت متمایز گردد، و ماهیت یگانه و ارزش خاص آن از تصرف قدرت مطلق دولت محفوظ بماند. نزاع مربوط به پی‌ریزی حقوق طبیعی جدید در این دو جبهه دوگانه در می‌گیرد»^۳

میرزا ملکم‌خان چهل و یک شماره‌ی قانون را در لندن منتشر کرد که سیدجمال‌الدین اسدآبادی و آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی هم با او همکاری می‌کردند. و آن چنان تأثیرگذار بود که رهبران انقلاب مشروطه تأثیر بسیاری از آن گرفتند.

هما ناطق می‌نویسد:

«گرچه قانون خواهی در ایران تنها از میرزا

ملکم خان نیست و در این راه کسانی پیش قدم و کسانی دیگر با او هم‌گام و دمساز بودند لیکن نقش روزنامه‌ی قانون در بیداری افکار مردم و اهل قلم و سیاست بسیار مهم است و نامش را در جنبش مشروطیت از یاد نشاید برد.^۴

خود ملکم خان قصد و هدف خویش را از انتشار روزنامه‌ی قانون در نامه‌ای به سفیر عثمانی در ایران چنین بیان می‌کند:

«زبده‌ی اصول فکری که من می‌خواهم به تدریج به وسیله‌ی یک روزنامه‌ی مردمی که در تمام ایران پخش می‌شود بیان کنم [] اصولی است بر پایه‌ی اسلام و مغایرتی با علم و اخلاق ندارد. هم چنین ادعای برابری با عقاید لیبرالیسم غربی نیز نمی‌کند بل فقط طالب حق است. به عنوان هدف فوری، خواست من بیش از این نیست که دولت ما به ما قانون بدهد. کدام قانون؟ همان قانون که خود شاه خواهان آن است.»^۵

اگر مقایسه‌ای بین گفته‌ی ملکم خان با کاسیرر نماییم، می‌بینیم آن‌ها دو برداشت کاملاً مغایر با هم در مورد قانون دارند. کاسیرر حکومت قانون را برابر با پیروزی بر دو دشمن نیرومند می‌داند. او می‌گوید برای رسیدن به حکومت قانون باید در دو جبهه دوگانه درگیر شد. همان که در غرب به وقوع پیوست. یعنی قانون در ابتدا خود را از علم کلام جدا نمود و سپس با انقلابات سیاسی از سیاست مستقل شد. در صورتی که ملکم خان خواهان قانونی است که به زعم او نه تنها مغایرتی با این دو ندارد بل که بر پایه‌ی این دو قرار گرفته است. در شماره یک قانون می‌گوید: «مطلب اصلی و فریاد خلق ایران این است که عدالت باید حکماً مبنی بر قانون باشد ما در ایران هنوز هیچ قانون نداریم و از این ناله‌ی ما مقصود به هیچ وجه این نیست که یعنی در ایران قانون خوب نوشته نشده است. کتب ما و سینه‌ی علمای ما پر است از قوانین خوب. حرف در اجرای آن‌هاست.» و در ادامه می‌گوید «قوانین خوب در این چند صدساله به واسطه‌ی انبیاء و حکما به شروح کامل نوشته شده» یعنی مسئله اصلاً بر سر جدا کردن نیست. بر سر اجراء است. در جای دیگر در همان قانون می‌گوید: «کل ایران شهادت می‌دهد که عادل تر و رؤف تر از امروز پادشاهی نداشته‌ایم» و در ادامه می‌آورد که «اصول، قوانین خوب همه جا یکی است و اصول بهترین قوانین همان است که شریعت خدا به ما یاد می‌دهد.»

در شماره‌ی ۲ می‌گوید: «در کل ایران هنوز یک کمپانی وجود ندارد» «در کل ایران هنوز یک کارخانه ساخته نشده است.» «در کل ایران هنوز یک چاپخانه نداریم.» «بر روی هیچ دریا یک کشتی یافت نمی‌شود که بیرق ایران را داشته باشد.»

ولی بعدها هم کمپانی آمد، هم کارخانه، هم چاپخانه، و هم کشتی و بیرق ولی ایران مدرن نشد.

این که ملکم خان مدرنیته را در کمپانی و کارخانه و چاپخانه و بیرق کشتی می‌بیند نشانه‌ی چیست؟ در شماره‌ی پنجم آورده است: «اصولاً این قانون مطابق اصول اسلام است که می‌توان گفت سایر دول قانون اعظم خود را از اصول اسلام اخذ کرده‌اند.» تمام ۴۱ شماره‌ی قانون را که ورق بزنی و بخوانیم کورسویی از عرفی شدن قانون و جدا شدن آن از علم کلام و قدرت سیاسی نمی‌بینیم. باز در شماره‌ی نهم می‌گوید: «سبب همه این مصائب ایران از عدم اجرای قوانین شریعت خدا است و استخلاص این ملک ممکن نخواهد شد مگر به اجرای احکام الهی»

شماره‌ی ۱۲ که مخصوص خود ملکم خان است و در بالای روزنامه «پرنس ملکم خان نظام‌الدوله» نوشته و چاپ شده است می‌نویسد: «این مطلب را هر طور هست باید به خوانین ایلات زود حالی کرد رگ آدمیت هنوز در وجود آن‌ها به کلی مفقود نشده است.»

این جمله‌ی ملکم و شرکت سران برخی از ایلات در انقلاب مشروطه و نابود نشدن چنین روابطی حتا تا امروز نشان چیست؟

کسانی که سردمداران تفکر مدرن در ایران بودند خود پای در زنجیر بنیادهای کهن بودند. هنوز از سن جدا نشده و مستقل نگشته بودند. و درست به این دلیل بود که مشروطه شکست خورد و تجدد سطحی و بی‌ریشه بود و صنعت پا نگرفت. سران تفکر مدرن به این می‌بالیدند که رگ آدمیت هنوز در وجود خوانین ایلات به کلی مفقود نشده است.

با ایجاد پارلمان و عدلیه و قانون در جامعه‌ای که اساساً بر بنیادهای قدیم استوار است نمی‌توان به جامعه مدنی رسید. تازه در چنین جامعه‌ای پارلمان و عدلیه و قانون را هم نمی‌توان نهادینه نمود. قانون نیازمند به فردیت رسیدن فرد مدنی است. نیازمند از هم پاشیدن روابط پیش مدرن است. و جامعه‌ی مدنی نیازمند نهادهای مدنی است. نهادهایی که مستقل از حکومت شکل‌گیرند و حایل بین فرد و حکومت شوند.

این‌ها همه مولفه‌های جامعه جدیداند. از آن کلیت منسجمی هستند که با هم ارتباطی ارگانیک دارند. پس وقتی در کنار بنیادهای قدیم قرار می‌گیرند کار کردی ناقص می‌یابند، و ریشه‌ای نمی‌شوند. میرزا ملکم خان و دیگر متجددین چنین امری را در نیافته بودند و از همین رو بود که می‌خواستند قانون و پارلمان را بر روی بنیادهای کهن سوار نمایند.

اصولاً متجددین دوران مشروطه مدرنیته را در نیافته بودند. از نظر فلسفی هنوز متعلق به دنیای قدیم بودند. ولی شیفته‌ی ظواهر غرب شده بودند، بدون این‌که متافیزیک آن را درک کنند. تجدد

مشروطه ریشه و بنیان محکم فکری نداشت.

پارلمان و عدلیه و قانون و غیره در غرب نیز هم‌چون صنعت شاخ و برگ درختی بود که ریشه در خاک مدرنیته داشت و هم‌چون صنعت وقتی در خاک نامناسب کشت می‌شد سست و بی‌بنیاد بود و شکوفا نمی‌شد.

ما که اکنون بعد از یک قرن و اندی به آن جریانات فکری می‌نگریم باید بتوانیم ضعف‌های آن‌ها را ببینیم. این متفکرین را با هم‌تایان غربی‌شان قیاس کنیم. روح‌القوانین منتسکیو و مجله‌های قانون میرزا ملکم خان را کنار هم بگذاریم یا کتاب احمد طالبوف را کنار امیل ژان ژاک روسو تا به نقد گذشته‌ی تجدد موفق شویم. به من نگویند این قیاس صحیح نیست. چرا؟ ما با این قیاس می‌توانیم تاریخ را به شکل دیگری بخوانیم. می‌توانیم تاریخ را چاره‌ساز اکنون خود کنیم. بنده و مقهور آن نباشیم و به آن مسلط شویم.

مخصوصاً در مقطع کنونی که غول اندیشه‌ی جامعه‌ی مدنی را از کوزه بیرون آورده‌ایم، دیگر نمی‌توان آن را به راحتی به درون کوزه بازگرداند.

اندیشه‌ی تشکیل جامعه‌ی مدنی، شکل‌گیری نهادهای مربوط به آن، قانونمند شدن جامعه، آزادی اندیشه و بیان، آزادی مطبوعات، حذف سانسور و آزادی احزاب، وابسته به نقد گذشته‌ها است. و این وابسته به تلاش فکری روشنفکران جامعه است. باید تجدد بیمار و ضعیف‌مان را به نقد بکشیم تا هم‌چون سیزیف تاریخ را تکرار نکنیم. از اشتباهات گذشته درس بگیریم و جامعه را به درک درست جامعه‌ی مدنی برسانیم.

غول اندیشه‌ی جامعه‌ی مدنی از کوزه بیرون آمده است. ولی باید بدانیم که هنوز زمینه‌های مادی مخالفت با آن فراوان است. طیف وسیعی مخالف آنند. از طرفداران توتالیتاریسم تا قشریون ضد تجدد. اگر آنانی که در مقابل پایگیری جامعه‌ی مدنی هستند، اگر آنانی که حامیان کتاب‌سوزی و چماق‌داری‌اند، اگر آنانی که از قانون مدار شدن جامعه در هراسند دست به دست دهند و ما حواسمان جمع نباشد این غول را به کوزه باز خواهند گرداند. نگذاریم چنین شود.

پانویس:

۱- روزنامه‌ی قانون، شماره‌ی ۳.

۲- دکتر فرشته نورایی، تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، سال ۱۳۵۲، صفحه‌ی ۱۷۵.

۳- ارنست کاسیرر، ترجمه‌ی نجف دریابندری، فلسفه روشن‌اندیشی، انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۷۲، صفحه‌ی ۳۵۲.

۴- هما ناطق، قانون میرزا ملکم خان، امیرکبیر، سال ۱۳۵۵، مقدمه‌ی صفحه ۱.

۵- همان مقدمه، صفحه ۱۷.